

### قفسه

## خاطرات اوین

کتاب خاطرات اوین همان‌طور که از نامش پیداست خاطرات صادق زیباکلام در زندان اوین است؛ اما همان‌گونه که خودش در معرفی کتاب می‌نویسد: «مدت اقامت من در زندان اوین در مقایسه با زندانیان دیگر آن قدر کوتاه بود که خیالات می‌کشم نام زندانی سیاسی بر روی خودم بگذارم». و این تنها روایت صادقانه کتاب نیست؛ نویسنده خاطرات روزانه‌اش را به تفصیل از نخستین روزی که در دادسرای فرهنگ و رسانه در ۲۳ اردیبهشت ۱۴۰۳ بازداشت شده و به زندان اوین انتقال می‌یابد، تا آخرین روز که در ۱۶ تیرماه با نظر کمیسیون پزشکی قانونی مدت ۱۸ ماه محکومیتش به واسطه ابتلا به سرطان به حالت تعلیق درمی‌آید، روایت کرده است. نویسنده صادقانه هر آنچه بر او در آن قریب به دو ماه رفته، نوشته است.

پیش‌تر گفتیم شاید مهم‌ترین نکته این‌ کتاب، روایت صادقانه آن است؛ از

مسائل کاملا شخصی، خصوصی و عاطفی گرفته تا گفت‌وگوهای سیاسی‌اش

با مسئولان و سایر زندانیان، تا دلنتگی‌ها کم‌آوردن‌ها، شادی‌ها و در نقطه

مقابل، افسردگی‌هایش. مخاطب در این کتاب با صادق زیباکلام دیگری آشنا

می‌شود؛ چهره‌ای که نمی‌توان از کنارش بی‌تفاوت گذشت. مطالبی که او در

۳۰۰ صفحه خاطرات روزانه‌اش از خودش، باورهایش، گذشته‌اش و زندگی‌اش

بدون سانسور و صادقانه نوشته‌است، باعث می‌شود مخاطب نتواند بدون

قضاوت و بی‌تفاوت از کنار صادق زیباکلامی که تا قبل از مطالعه این کتاب

می‌شناخته، بگذرد.

او از همان نخستین روزی که سر را از اوین درمی‌آورد، می‌نویسد: «هنوز باور

نمی‌کنم که سر از زندان اوین درآورده‌ام. با عرض معذرت و شرمساری از

زندانیان سیاسی دیگر، از بودن در اوین به عنوان یک زندانی سیاسی به هیچ

روی استقبال نمی‌کنم و همواره سعی می‌کردم کارم به اوین نکشدم». و در

ادامه می‌نویسد: «به هر دری زدم که شاید در زندان نمانم». تصور مخاطب

این می‌شود که کسی که این‌قدر از در اوین بودن روی‌گردان است، پس در

اولین فرصت «توبه‌نامه» نوشته و تقاضای عفو می‌کند؛ به‌ویژه که صدها نفر

از دانشگاهیان کشور به همراه شماری از شاگردان سابقش که در جایگاه‌هایی

هستند، کمیتهی برای آزادی او به راه می‌اندازند و او قوه قضائیه می‌خواهند

ایشان را آزاد کند. تلاش‌های آنها منجر به موافقت ریاست قوه قضائیه با

ملاقات رئیس دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران و رئیس انجمن

علوم سیاسی ایران با زیباکلام در زندان می‌شود و آنها به او اطلاع می‌دهند

که قرار شده شما تقاضای عفو کنید تا مقدمات آزادی‌تان فراهم شود. جدا از

دانشگاهیان و شاگردان او، خانواده و کانال‌های دیگر نیز دست به کار می‌شوند

تا او با نوشتن تقاضای عفو، از زندان آزاد شود. اما با وجود همه آن تلاش‌ها

و اینکه ریاست دانشکده حقوق و قاضی اجرای احکام در اوین به او اطمینان

می‌دهند که آن مکتوبات به‌صورت محرمانه در پرونده او باقی می‌ماند و کسی

از آنها مطلع نمی‌شود و علی‌رغم آنکه او به‌صراحت اعتراف می‌کند به هیچ

روی نمی‌خواسته حتی یک شب در زندان بماند، مد‌الک نه حاضر به نوشتن

تقاضای عفو می‌شود و نه دادن تعهد که دیگر مطالبی ننویسد که موجبات

ناراحتی مسئولان شود. و این تنها پارادوکسی نیست که زیباکلام، خواننده را در

خاطراتش درباره شخصیتش گرفتار آن می‌کند.

او توضیح می‌دهد: «انتقاداتش نه از روی ملاحظات سیاسی، بلکه به واسطه

آن بوده که خیر و صلاح نظام و کشور را می‌خواسته. بنابراین چگونه به واسطه

خلاص شدن از زندان امروز بگوید که آنها اشتباه بوده و او با برخوردش.

این تناقض یا پرسش اخلاقی که انتخاب درست کدام است و یا سرتاپ یک بار دیگر

سر راه زیباکلام قسار می‌گیرد؛ زمانی که برای فوت همسر خواهرش و نوبت

شیمی درمانی، یک هفته به او مرخصی داده می‌شود و او با استفاده از آن

فرصت تلاش می‌کند با لای‌های مختلف، با برخی از مسئولان بلندپایه که

در قطب مخالف زیباکلام قرار داشتند و او با جزئیات شرح ملاقات با آنها را

می‌دهد، به اوین بازنگردد. اما آن تلاش‌ها به جایی نمی‌رسد و زیباکلام مجددا

به اوین بازمی‌گردد. او از اینکه به آن افراد به رغم خودش «رو انداخته» و به

جایی هم نرسیده، به‌شدت خودش را به زیر شلاق انتقاد می‌گیرد و می‌نویسد:

«نمی‌مردی که تو هم مثل زندانیان سیاسی دیگر ۱۸ ماه حبست رو تحمل

می‌کردی.» در اینجا او مجدد وارد یک دیالوگ اخلاقی-فلسفی با خود می‌شود

و باز می‌رسد به همان دوراهی معرفتی که کار درست، انتخاب و فضیلت

اخلاقی درست کدام است؟ این بخش از کتاب که در زیباکلام خودش است، به عنوان

یک مthem اخلاقی به محاکمه کشانده، اضاافا سرشار از بحث‌های معرفتی

است که ممکن است سر راه هر کنشگر سیاسی و اجتماعی دیگری هم قرار

بگیرد. او در محاکمه خودش به عنوان مthem، هم انصافا نقش دادستان را در

محکومیتش قشنگ بازی کرده و هم در عین حال در نقش وکیل‌مدافع مthem

ظاهر می‌شود؛ هم خودش را مthem و محکوم می‌کند از اینکه چر مثل زندانیان

سیاسی دیگر به واسطه آنچه به آن باور دارد. حاضر نیست در اوین بماند و

هم در عین حال از خودش دفاع می‌کند. قاضی این محاکمه فلسفی-اخلاقی،

خواننده خاطرات است که مthem را محکوم یا تبرئه می‌کند.

او در بخش دیگری از خاطراتش با نگرانی تصور می‌کند به افسردگی دچار شده

و به افسردگی دو نفر از نزدیکانش می‌پردازد؛ پدرش و دومی دختر بزرگش

سارا. پدرش در نتیجه ابتلا به افسردگی حاد در ۴۶سالگی فوت می‌شود. با

اینکه نیم‌قرن از فوت پدر گذشته، اما در لایه‌لای سطور خاطرات مشخص است

که همچنان آن تراژدی صادق را راه نکرده است و انتجان از افسردگی و مرگ

پدر می‌نویسد که گوینی آن اتفاق اخیرا روی داده است. برخلاف پدر، افسردگی

دخترش سارا مربوط به چند سال پیش می‌شود. در نوشتن افسرگی سارا او

می‌رسد به داستان جدایی سارا از همسرش که پسر مرحوم دکتر احمد توکلی

بود. به‌جز نزدیکان، کمتر کسی داستان آن ازدواج و جدایی‌شان را می‌داند.

خیلی‌ها که علم و اطلاعی از آن داستان ندارند، معمولا این‌گونه قضاوت

می‌کنند که ازدواج پسر توکلی با دختر زیباکلام نشان‌دهنده این واقعیت تلخ

است که اصلاح‌طلبان و اصولگرایان همه‌شان دست‌شان در یک کاسه است

و این بازی اصلاح‌طلب و اصولگرا برای فریب و سرگرم‌کردن ملت است که

آن‌هم مدت‌هاست دیگر نخمانا شده و کسی به آن باور ندارد. اما نکته جالب

ماچرا آن است که عینت آنچه زیباکلام از ازدواج دخترش با پسر توکلی نقل

می‌کند، روح آن دو، یعنی نه زیساکلام و نه دکتر نیکسالی، کوچک‌ترین علم و

اطلاعی از آشنایی فرزندان‌شان با یکدیگر نداشته و دکتر توکلی هم با ازدواج

آنها مخالف بود، چه رسد به طراحی آن. ایضا هیچ‌کدام در جدایی‌شان هم

نقشی نداشتند.

کتاب هم سیاسی است، هم خانوادگی، هم عاطفی و هم غم‌انگیز؛ اما شاید

مهم‌ترین بخش آن، نشان‌دادن برخی از واقعیت‌های سیاسی و اجتماعی زیر

پوست جامعه ایران بعد از انقلاب باشد.

به نظر تفاوت در همین جاست که کارهای ایرانی

هویت پیدا می‌کند. نکته دیگر این است که از

حرف‌های آقا رضا وام می‌گیرم که دوره‌ای در سینما،

ما قهرمان کلاسیک داشتیم مثل جیمز باند؛ یعنی

هیچ وقت شکست نمی‌خورد و هیچ وقت هم خطا نمی‌کند و

همیشه نفر اول است و ببینده به این شکل با او همراهی می‌کند.

اما در دوران اخیر قهرمان باید شکست بخورد و باید اشتباه کند

و به‌همین دلیل قهرمان می‌شود. از یک برج عاجی پایین می‌آید

و می‌رود در جامعه و بخشی از مردم می‌شود و این شخص

می‌تواند خطا کند و همه مشکلات روی سرش آوار شود ولی

ویژگی‌های خودش را هم نداشته باشد تا تبدیل شود به قهرمانی

که می‌بینیم. در اغلب فیلم‌هایی که سرشان به تن‌شان می‌آورد

و موفق هستند، برای گفتن حرف‌های تازه می‌بینید که این‌طور

است و تقسیم‌بندی کلیشه‌شده داستان‌های قدیمی برای امروز

وجود ندارد. نسل امروز هم دیگر قهرمان کلاسیک دوست ندارد

و با آنها هیچ نسبتی نمی‌تواند برقرار کند. این نکته مهمی است

که آرام‌آرام باید در کارهای ما دیده شود و این هم مستلزم این

است که از مدل کلیشهای خودمان خارج شویم و وارد چنین

حوزه‌ای شویم. در حوزه سینما هم چنین است. من در جشنواره

سال گذشته فیلم فجر فیلم‌هایی دیدم که اتفاقا جوان‌ها ساخته

بودند اما مردم با آنها ارتباط برقرار نمی‌کردند و بسیار فیلم‌های

تأثیرگذاری بود ولی توجهی به آنها نشد. نه منتقدان به آن فیلم‌ها

توجه کردند، نه داران؛ ولی فیلم‌های سریا و خوبی بودند. به

نظم سلیقه‌ای ساخته شده که فقط طبق آن سلیقه باید حرکت

کنید، یعنی کلیشه‌هایی هست که شما را به آن سمت می‌برد.

اگر بتوانیم مدل تازه‌ای ایجاد کنیم، می‌توانیم به بیننده بگوییم

باید کمی عمیق‌تر شد و جزئیات اهمیت پیدا کند و نباید صرفا به

فکر سرگرمی باشیم. باید بتوانیم این تعامل را به وجود بیاوریم

و کمی کیفیت کارهای نمایشی را افزایش دهیم. الان که حوزه

سریال مخاطبان بیشتری دارد، اگر بتوانیم این موارد را رعایت کنیم

و اقبال به این مدل کارها بیشتر شود، فکر می‌کنم می‌توان آینده

خوبی برایش متصور بود.

✦ **آقای کلیان، شما درباره این موضوع نکته‌ای دارید؟ به نوعی**

**آسب‌شناسی شبکه‌نمایش خانگی است.**

**رضا کلیان:** در جشنواره بین‌المللی فیلم تهران، وقتی آقای

رضا میرکریمی سکانش را به دست گرفت و از جشنواره فجر

جدا کرد، چه اتفاقی افتاد؟ وقتی با جشنواره ملی ادغام بود،

حالت دولتی را داشت و همیشه هم دستور از بالا می‌آمد که

این باشد یا آن نباشد. در آن جشنواره کمی فضا باز و آزادتر شد

و آدم‌های متفاوتی آمدند و فیلم‌های مختلفی در جشنواره آمد

و این جشنواره کرد جشنواره فیلم‌های مستقل غیرها بود؛ یعنی

کسی که در دامکار فیلمی ساخته بود و کسی آن را

نمی‌دید، می‌آمد اینجا و اینجا دیده می‌شد و درباره آن حرف

زده می‌شد و مثلا مهمان آمریکایی هم ایسن فیلم را می‌دید و

ارتباطی از این جنس برقرار می‌شد. آقای میرکریمی بخشی به

اسم دارالفنون ایجاد کرد که در جشنواره‌های دیگر هم هست

که بچه‌های فیلم‌ساز جوان سراسر دنیا را به ایران می‌آورد، به

آنها هتل می‌داد و در مدت جشنواره، ایرانی‌ها به آنها آموزش

می‌دادند و نگاه خودشان را به آنها انتقال می‌دادند و آنها برای

این جشنواره فیلم می‌ساختند؛ یعنی سفیر درست می‌کردیم

در سرستانه دنیا که برای ما فیلم می‌ساختند و با نگاه ما فیلم

می‌ساختند و چه فیلم‌هایی هم ساختند و بسیار فیلم‌های جالبی

است. وقتی آقای میرکریمی از من خواست در آن فستیوال باشم

و بخشی از مسئولیت را برعهده بگیرم، خیلی خوشحال بودم،

چون دریچه‌هایی باز می‌شد در ایران که هم سینمای ایران و

هم سینمای منطقه رشد می‌کند. آنهايي که خیلی شعار مرگ بر

آمریکا می‌دهند، مگر غیر از این بود که یک پرچم سینمایی درست

شده بود در برابر سینمای آمریکا، اگر قرار هست کسی بگوید معرفت

بر آمریکا، باید دست آقای کیارستمی را ببوسد، چون او سینمایی

درست کرد که هالیوودی نبود. این جشنواره داشت سینمای را

در جهان حمایت می‌کرد که هالیوودی نبود. الیور استون که آمد

از این جشنواره لذت می‌برد که چقدر همه چیز جالب است.

ایران، از قبل آقای احمدی‌نژاد جشنواره‌های جهانی فیلم دنیا کرد

فیلم ایرانی در آن نبود، چیزی کم داشت. چرا الان گذاشته و بعد

جشنواره بین‌المل بعد از چهار سال درجه الف گرفت، یعنی شد

هم‌تراز ونیز و کن و آن سرمایه را چه کسی نابود کرد؟ با کسانی

که در ارتساد گذاشت. از راه که رسیدند، این جشنواره را تعطیل

کردند. آن جشنواره چند میلیون دلار می‌آرزید؟ همماش به یاد

رفت و به جای اولش برگشت. الان چه سودی برده شد و چه

فرهنگی ساخته شد؟ آنجا حقیقتا فرهنگ ساخته می‌شد، الان

فقط فرهنگ نابود می‌شود. الان فیلم‌هایی که فروش می‌کند،

معدود فیلم‌هایی است که من معتقدم آنها هم باید باشد، چراکه

سینما رنگین‌کمان است و همه شکل‌ها باید باشد ولی اگر یک

شکل باشد، چون مجبور هستی فقط یک چیز ببینی، با آن دشمن

می‌شوی. الان سینمای ما یک شکل است.

✦ **آقای تبریزی، «بی‌عاطفه» زمانی پخش شد که در دوران**

**جنگ بود و مردم سرگرمی نداشتند و فضایی مطرح به این شکل**

**رناز داشتند. نمی‌دانم از نظر شما زمان خوبی برای دیده‌شدنش**

**بود یا نه. بازخوردها تا به امروز چطور است؟**

**کمال تبریزی:** فکر می‌کنم خوب است؛ حداقل از اطرافیان

خودم می‌پرسم یا گاهی با هم سریال را نگاه می‌کنیم، می‌بینم

عکس‌العمل و ارتباط برقرارکردن خوب است. البته قطعیت جذابی

هم دارد و لایه‌های مختلفی دارد. پلات داستانش پیچیدگی‌هایی

دارد که بیننده را کنجکاو کند و فکر می‌کنم بخش زیادی از

خوب‌بودنش متعلق به فیلم‌نامه خوب آن است؛ یعنی قصه‌های

وارد جزئیات شدید و این باعث شد فیلم‌نامه سر و شکلی بگیرد

و همه قسمت‌ها دارای نقاط اوج و فرود باشد تا جذابیت را برای

بیننده حفظ کند. این خودش به نظر من تأثیرگذار است؛ اینکه

قصه‌ای تعریف کنیم که بیننده بتواند معادل‌سازی کند و بتواند

مدلش را در جامعه ببیند، به‌ویژه اینکه بحث رابطه عاطفی

مطرح می‌شود و کینه و کدورت‌ها پیش می‌آید، اینها مواردی

# چرا چشم‌مان را روی واقعیت‌ها می‌بندیم



کمال تبریزی و آقای کمال تبریزی

است که می‌توان به شکلی با هم ترکیب کرد که بیننده تمایل

پیدا کند سریال را ببگیری کند. به‌علاوه اینکه کمی جنس رزانه‌تری

مختلف را بتوان در مجموعه فیلم‌نامه داشته باشیم، مثل دختری

که قاتل است می‌آید کنار یک بحث خانوادگی و عاشقانه قرار

می‌گیرد که از زاویه‌ای به هم مربوط می‌شوند.

✦ **اتفاقا یادداشتی می‌خوانم که این را نکته سریال شما**

**قلمداد کردند.**

**کمال تبریزی:** من فکر می‌کنم اتفاق نکته مثبت آن است؛

یعنی فکر می‌کنم اینکه شما داستانی را تعریف کنید که در

حوزه‌ای رخ می‌دهد که در دلش هم افراد بزرگسال حضور دارند،

هم میناسال و هم نسل جوان. اتفاقا فکر می‌کنم کسی که از این

بخش خوشش نیامده، حتما سنش باید هم‌سن‌ها یا باشد. به

نظرم برای مدل نسل جدید جذاب‌تر است. رابطه‌ای که بین دختر و پسر

وجود دارد و رفته‌رفته به سمت یک مدل جنایی می‌رود که مثلا

شکل هیچکاکلی داشته باشد. پسر خودم می‌گوید همه سریال را

دوست دارد به‌جز رابطه‌ای که بین پدر و مادر علی‌وجود دارد

که انکار این بخش تلویزیونی شده و خوب نمی‌توان با آن ارتباط

برقرار کرد.

**رضا کلیان:** آن کلیشه‌ای‌ترین چیزی است که وجود دارد.

**کمال تبریزی:** سعی شده در این سریال با مخاطبان مختلف در

رده‌های سنی مختلف اجزایی داشته باشیم که بتوانیم آن ارتباط

را برقرار کنیم. نکته دیگری هم وجود دارد که در این سریال

وقتی فیلم‌نامه را به ساترا ارائه دادیم، خیلی با آن مخالفت شد.

مثلا یک آدم هست، به من گفتند: «اصلا چرا می‌خواهی این را

بکنی؟». گفتن این ارتباطات انسانی است که در جامعه بین

آدم‌ها رخ می‌دهد و اتفاقا بحث‌هایی شد که به فیلم‌نامه کمک

کرد. زمانی محدودیت‌هایی باعث می‌شود که اتفاقا آن را رعایت

کنید، بگباره در فیلم‌نامه شکل جذاب‌تری پیدا می‌کند. ارتباطی

بین برادر علی با غزال ایجاد می‌شود و صحنه‌ای دارد که علی

از مشکلات و درگیری‌هایی که مانع ازدواج او با عاطفه می‌شود،

صحبت می‌کند. برادر علی می‌گوید: «چیکار داری، برید با هم

زندگی کنید. خواستگاری چیه» و این بخش حذف شد. ما روی

مضرات آن تأکید کردیم که وقتی دختری را نمی‌شناسی، معلوم

نیست با آینده‌ات چه کار می‌کنی و برعکس؛ بنابراین خانواده‌ها

وقتی در جریان ازدواج بچه‌ها قرار می‌گیرند، کمی همدیگر را

می‌بینند و وقتی چنین موقعیتی را به وجود می‌آورد، تأثیر پنهانی

در درونی آن این است که بهتر است دوران نامزدی باشد، پدر و

مادرها هم باشد و بفهمند اینها چقدر می‌توانند با هم هماهنگ

باشند و زندگی خوبی داشته باشند. ولی پسر می‌گوید ازدواج